

الکیشی (۱) فی العلوم العقلیة والنقلیة و ما قرأه و رواه و أجزی له روايته عنی و عنه ،
 وهذا الشیخ کان من افضل علماء الشافعیة و کان من انصف الناس فی البحث کنت اقرأ
 علیه و أورد علیه اعتراضات فی بعض الاوقات ففکر ثم یجیب تارة و تارة اخرى یقول
 حتی نفکر فی هذا عاودنی هذا السؤال فعاوده يوماً و یومین و ثلاثة فتارة یجیب و تارة
 یقول هذا عجزت عن جوابه «

۳ - در کتاب حوادث الجامعة تألیف ابن الفوطی متوفی در سنه ۷۲۳ در حوادث
 سال ششصد و شصت و پنج گوید (ص ۳۵۸): « و فیها وصل شمس الدین محمد بن الکیشی (۲)
 الی بغداد و عین مدرساً بالمدرسة النظامیة و حضر درسه الحکام و العلماء فلم یزل علی
 ذلك الی ان خطر له التوجه الی بهاء الدین (۳) بن الصاحب شمس الدین الجوینی
 فسار الیه « انتهى ، و باز ثانیاً در حوادث سنه ششصد و نود و چهار گوید (ص ۴۸۹):
 « و فیها توفی شمس ال الکیشی (۴) بها [ای شیراز] « و چون این نسخه مطبوعه
 حوادث الجامعة بواسطه مغلوپ بودن اصل نسخه یگانه آن خالی از اغلاط نیست
 شبهه نیست که « شمس ال الکیشی » مصحف « شمس الدین الکیشی » است «

۱ - از روی سایر ماخذ تصحیح شد ، در متن بحار الانوار این کلمه « الکشی » بدون یاء مثناة
 تعنایه چاپ شده است ، - و این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که در مجالس المؤمنین قاضی نورالله
 شوشتری نیز در ترجمه احوال علامه حلی یکی از اسامید او را همین شمس الدین کبشی مانعن فیه شمرده
 ولی علاوه کرده که وی خواهرزاده قطب الدین علامه شیرازی بوده است ، و این فقره ظاهراً بل تقریباً
 بنحو قطع و یقین اشتباه معض و قلط واضح است چه ازلاً هیچیک از ماخذ یازده گانه که ذکر ی از
 شمس الدین کبشی کرده اند و اسامی آنها متدرجاً مذکور خواهد شد ادنی اشاره باین مطلب
 نکرده اند ، و ثانیاً خود قطب الدین شیرازی نیز در مقدمه سابق الذکر خود بر شرح کلیات
 قانون ابن سینا کمترین اشاره و ایمائی باین فقره نکرده با وجود اینکه در مورد استاد دیگر
 خود کمال الدین ابوالخیر چنانکه ملاحظه شد تصریح کرده که وی عم او بوده است .

۲ و ۴ - تصحیح قیاسی است از روی سایر ماخذ ، و در اصل در هر دو موضع ، الکبشی (بیاء موحده) ،
 ۳ - یعنی بهاء الدین محمد یسر خواجه شمس الدین جوینی که در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم
 عراق حجم بود و در سنه ششصد و هفتاد و هشت درجات یدرش وفات یافت (رجوع شود بوصاف
 ص ۶۰-۶۶ ، و بمقدمه جهانکشی جوینی ج ۱ ص ۱۰۰) .

۴ - در کتاب تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ۷۲۴ تألیف شده در شرح احوال حسین بن منصور حلاج گوید (ص ۲۰۰ از طبع آقای اقبال) : « و این حال [یعنی قتل حلاج] در سنهٔ تسع و ثلثمائة بود و گور او بیغداد است بر جانب غربی نزدیک مشهد معروف صکرخی و مولانا السعید افضل المتأخرین شمس الحق والملة والدين محمد بن [احمد] الکیشی قدس الله روحه که از سر آمدان روزگار و از استادان این ضعیف [بود] رسالتی بیارسی ساخته است در شرح دعای [حلاج] :

اقتلونی یا نقاتی
ان فی قتلی حیاتی

فممانی فی حیاتی
و حیاتی فی مماتی

۵ - کمال الدین عبدالرزاق کاشی معروف متوفی در سنهٔ هفتصد و سی و شش (۱) در مکتوبی که بشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در خصوص دفاع از طریقهٔ قائلین بوحدهٔ وجود نگاشته و جامی در تفحات الانس در ترجمهٔ احوال کمال الدین مذکور عین آن مکتوب را نقل کرده اشارهٔ اجمالی باحوال شمس الدین کیشی نموده از فرار ذیل (تفحات چاپ کلکته ص ۵۶۲) : « و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست :

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیدا است
آن صورت آنکس است کان نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی [یعنی وحدت وجود] در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاءالدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت

بودم تا فصوص اینجا رسید^(۱) چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند ،
 ۶ - در کتاب مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه ایست از منتخبات مفصل و مبسوط از اشعار قریب دوست نفر از شعراء فارسی زبان و در سنه ۷۴۱ تألیف شده و یک نسخه عکسی از آن که ظاهراً بخط خود مؤلف است در کتابخانه ملی طهران موجود است در ص ۳۶۷ - ۳۶۸ از کتاب مزبور دو غزل بشمس الدین کیشی نسبت داده یکی بمطلع :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی با مانگوئی آخر تا خود تو از کجائی
 و دوّم بمطلع :

گلش تا خط زنگاری بر آورد عقیفش سر بخونخواری بر آورد

و چون این هر دو غزل را در مجله یادگار شماره دوّم از سال دوّم ص ۶۳ - ۶۴ در شرح احوال همین صاحب ترجمه بطبع رسانیده ایم از درج آن در اینجا صرف نظر نمودیم ،
 ۷ - در جنگی خطی متعلق بکتابخانه مجلس در طهران مورخه جمادی الاولی سنه ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شماره ۶۳۳) قطعه نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است (ورق ۲۵ الف) :

« لملك الائمة والحکماء شمس الدین الکیشی طاب ثوابه »

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو ناسزا گفت در این هفته بهر جا که نشست
 زجر آن ابله دون گر نکنی جایز نیست دفع آن سفله فریضه است بهر چاره که هست
 گفتم ای دوست بدینها دل خود خسته مدار که ز بیهوده دونان دل پر مایه نخست
 بگذار این همه را گر بتکلف شنوی نکته بشنو و میدار بخاطر پیوست
 شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زدست
 نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند چرخ گوید به ازین نثر بتوان پیوست

۱ - یعنی تا فصوص الحکم محیی الدین بن عربی که همین کمال الدین عبدالرزاق کاشی شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی بلاد ایران رسید از دمشق شام که ظاهراً در آنجا تألیف شده بوده ،

درسی از علم حقایق چو کند او املا بر دش روح ملک تحفه صفت دست بدست
 قلم فتوی شرعی چو بگیرد بینان جان نعمان و محمد (۱) شود از یادش مست
 کی کند گوشه خاطر سوی بهتان عوام میشکی خرخر دسک صفت دیو پرست
 عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم جز بلا حول یقین از کفشان نتوان رست
 جاهلان در حق یزدان پسر و زن گفتند دختر و صورت گاو این همه در قرآن هست (۲)
 انبیا را بکفانت (۳) همه نسبت کردند مصطفی نیز ازیشان سلامت بنرست
 حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود و انبیا هیچ نبسته است زمن خواهد بست ؟
 ۸ - بر حسب ترتیب زمانی همین کتاب حاضر یعنی شدالازار که در حدود سنه
 ۷۹۱ تألیف شده و اولین مأخذی است ظاهراً که ترجمه مستغلی از شمس الدین کیشی
 منعقد ساخته است ،

۹ - در جنگی دیگر خطی متعلق بکتابخانه مجلس در طهران (فهرست اعتصامی
 شماره ۶۱۱) که در سنه ۱۰۹۷ کتابت شده و حاوی ده رساله است از مؤلفین مختلف
 در مواضع مختلفه حکمت و کلام ، از جمله رساله سوم آن تألیف خواجه نصیر الدین
 طوسی است در تفسیر قول علماء « فی نفس الامر » ، و رساله چهارم آن موسوم بروضة
 المناظره تألیف همین شمس الدین کیشی صاحب ترجمه است در شرح رساله مزبوره
 خواجه نصیر الدین طوسی و آنرا بنام خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین
 محمد جوینی تألیف نموده است ،

۱ - نعمان یعنی ابوحنیفه و محمد یعنی شافعی ،

۲ - پسر و زن و دختر اشاره است بآیه شریفه فاستغفتم الربک البنات ولهم البنون ، و آیه و قالوا
 اتخذ الرحمن ولداً لقد جئتم شیاً اذ انکاد السموات بتفطرن منه و تنشق الارض و تغر الجبال هدأ
 ان دعوا للرحمن ولداً و ما ینبئ للرحمن ان یتخذ ولداً ، و آیه و جعلوا لله شرکاء الجن و خرقوا له
 بنین و بنات بغیر علم سبعانه و تعالی عما یصفون ، و سایر آیات بهمین مضامین ، - و اما صورت
 گاو اشاره است بآیه و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیم عجلآ جسداً له خوار الم یروا انه
 لا ینکلمهم ولا ینبئهم سیلاً ، و آیه فکذک القی السامری فاخرج لهم عجلاله خوار فقالوا هذا
 الهکم و آل موسی ، و نظایر این آیات ،

۳ - اشاره است بآیه شریفه و ما هو بقول شاعر قلیلاً ما تؤمنون ولا بقول کاهن قلیلاً ما تذکرون ،
 و آیه فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ،

۱۰ - در جنگی دیگر خطی متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک در طهران که حاوی عدّه از رسائل متفرّقه است و تاریخ کتابت آن معلوم نیست از جمله محتویات جنگ مزبور دو مکتوبی است که مابین شمس الدین کیشی که آنوقت در اصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدین طوسی مبادله شده است ، شمس الدین کیشی در مکتوب خود خواستار توضیحاتی در خصوص سه مسئله از مسائل منطقی و حکمت از خواجه نصیرالدین طوسی شده بوده و خواجه نصیر نیز در مکتوب خود جواب هر سه سؤال او را مرقوم داشته است ، عنوان مکتوب شمس الدین کیشی اینست : « مکتوب کتبه مولانا شمس الدین الکیشی رحمه الله من اصفهان الى العلامة الطوسی ، و عنوان مکتوب جوابیه خواجه نصیر باو با عبارت ابتدای آن از قرار ذیل است ، « جواب هذه المسائل لنصير الملة والدين طاب ثراه ، - تا ذکر مناقب و فضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملک الحکماء و العلماء سیّد الأکابر و الفضلاء قدوة المبرزين والمحصلين کاشف اسرار المتقدمين و المتأخرين شمس الملة والدين افضل و مفخر ایران ادام الله میامن اقباله و حصل جوامع مرامه بمسامع دعا گوی مخلص او محمد الطوسی رسیده است مرید صادق بل محب و عاشق شده است و شوق نیل سعادت خدمت روح افزا و طلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدی بوده که هیچ و هم بکنه آن نرسد و همیشه بر طلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتصال بآن منبع فضل و افضال مواظبت می نموده تا کنون [که] بمقتضای عادت پسندیده خود در سبق خیرات و تقدیم در حسنات افتتاح کتاب^۱ فرموده که فاتحه سعادات و فاتح ابواب کراماتست از استفاده آن آثار حکم و از استفاضه آن نعم چندان ابتهاج و مسرت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده و خلال مرضیه پاینده داراد و دست صروف روزگار از آن شخص و حریم بزرگوار مصروف کناد بمنه و لطفه ، و از اینجا خواجه نصیرالدین شروع میکند بجواب سؤالهای سه گانه شمس الدین کیشی ، -

۱۱ - در فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ در فصل راجع بجزایر خلیج فارس از

۱ - کذافی الاصل ، و شاید کتاب تصحیف ، کتابت - باشد (؟) ،

جمله جزیره قیس (= کیش) رامی شمرد و در تحت این عنوان شرح مختصری از شمس الدین کیشی نگاشته که خلاصه عین همین فصل شدالازار است بدون تسمیه مأخذ و بدون هیچ مطلب تازه ولی سهو عظیمی در تاریخ وفات صاحب ترجمه نموده و بجای سنه ۶۹۴ چنانکه گذشت وفات او را در سنه ششصد و شصت نگاشته و حال آنکه علاوه بر تصریح صاحب حوادث الجامعه بتاریخ صحیح وفات او بتصریح همان مؤلف چنانکه گذشت وی در سال ۶۶۵ پیغداد آمد و بتدریس مدرسه نظامیه منصوب گردید و پس از چندی باصفهان بنزد بهاء الدین بن صاحب دیوان رفت پس واضح است بیکیه وی مدت طولی بعد از ۶۶۰ که بقول صاحب فارستامه ناصری تاریخ وفات اوست باز در حیات بوده است

ص ۱۲۱ - س ۲ باخر از حواشی : راجع بشیخ برهان الدین احمد پسر میانه شیخ سیف الدین باخرزی بعد از کلمات « سکنی اختیار نمود » علاوه شود : « و در حدود سنه ۶۸۳ یا یکی دو سه سالی بعد در اوایل جلوس سلطان جلال الدین سیوغمش (۶۸۱-۶۹۱) از ملوک قراختائیان کرمان پادشاه مزبور شیخ برهان الدین احمد را بسمت شیخی رباط بنا کرده خویش در کرمان نصب فرمود » -

ص ۱۲۳ س ۲ - ۳ ، الشیخ برهان الدین الصاغر جی ، صاغر جی منسوب است بصاغر ج بغداد مهمله و الف و فتح غین معجمه و سکون راء مهمله و در آخر جیم که قریه بزرگی بوده بسیار خوش هوا از قرای سفد سمرقند واقع در پنج فرسخی آن شهر و بسیاری از علما و فضلا از آنجا برخاسته اند و این قریه را صاغر ج باسین نیز نوبسند (رجوع شود بانساب سمعانی در نسبت صاغر جی ۳۴۷ ب ، و صاغر جی ۲۸۵ ب) ترجمه احوال این شیخ برهان الدین صاغر جی را در هیچ جا بدست نیاوردیم جز

۱ - فاضل مشهور آقای سعد نفیسی در شماره ۶ از سال شانزدهم مجله ارمنان ، منطبعة طهران مورخه شهریور ۱۳۱۲ شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه نگاشته و مابین ماخذ مذکور در فوق از شماره های ۳ و ۴ و ۷ و ۹ و ۱۰ استفاده کرده اند و بمابقی ماخذ مزبور گویند دست رسی نداشته اند ، و خود ما نیز در دو سال قبل تقریباً همین فصل حاضر را در سال دوم از مجله یاد کار منطبعة طهران مورخه مهر ماه ۱۳۱۴ شمسی طبع نموده ایم .

اشاره مختصری بوی استطراداً در همین کتاب حاضر در همین موضع ما نحن فیه و جز بعضی اطلاعات نفیس راجع بیاره از سوانح احوال او که در سفرنامه ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و طبقات و غیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقاً و اصلاً نتوانستیم بدست بیاوریم ، - آنچه در کتاب حاضر راجع بوی مذکور است همین است که شیخ برهان الدین صاغر جی که ملوک قدوم او را [بفارس] با تعظیم و تجلیل تلقی نمودند قبل از حرکت از شیراز صاحب ترجمه متن شیخ ناصر الدین عمر بن محمد بن احمد الکبری را اجازه و عطا و تذکیر و ابلاغ کلام و ارشاد انام در آن بلد اعطا نمود و باو منبر و سریر موهبت فرمود ، و از اینجا واضح میشود که شیخ برهان الدین صاغر جی یکی از مشاهیر مشایخ قرن هشتم و یکی از کبار ائمه عصر خود بوده که بسایرین اجازه ارشاد و عطا و تذکیر میداده است ، ولی افسوس که مؤلف هیچ تاریخی و لو تقریبی برای این اجازه یا برای ورود شیخ برهان الدین صاغر جی بفارس یا خروج او از آن مملکت بدست نداده است ، و اما اطلاعات نفیسی که در تضاعیف سفرنامه ابن بطوطه متفرّفه راجع بشیخ برهان الدین صاغر جی یافت میشود خلاصه آنها از قرار ذیل است (این سفرنامه ابن بطوطه که ما از آن مطالب ذیل را نقل میکنیم عبارت از طبع مصر است در مطبعه ازهریه در سنه ۱۳۴۶-۱۳۴۷ دو جلد در یک مجلد) :

درج ۲ ص ۴۴ در ضمن وصف احوال و افعال سلطان محمد شاه بن غیاث الدین

۱ - سلطان ابوالمجاهد محمد شاه بن غیاث الدین تغلقشاه معروف بجونه (جرّنه نام او قبل از سلطنت او بود و بعد از ارتقاء بتخت سلطنت خود را بابوالمجاهد سلطان محمد مستی نمود) که شیخ آذری در اشاره بدو گفته ،

من ترک هند و جیفه چپال گفته ام باد بروت جوّنه بیک جو نیخرم

از سنه ۷۲۵-۷۵۲ در هندوستان سلطنت نمود، در بخشندگی وجود و سخای مفرط و در عین حال در قتل بافراط و خونریزیهای بیرحمانه ضرب المثل بوده است ، ابن بطوطه گوید که محمد شاه مذکور اسخی استغیاء جهان بود و مبالغ عظیم باور نکردنی بهر کس از علما و فضلا و محدّثین و اشراف و هر کس که بقصد اجتماع از اطراف ممالک از ایران و بلاد عرب و ترکستان و شام و مصر بتزد او [تفه در صفحه ۱۱۱]

تغلقشاه از سلاطین معروف دهلی و ذکر بخششهای فوق العاده مفرط او نسبت بعلمای و اشراف و سادات واعزّه گوید: « برهان الدین صاغر جی یکی از ائمه و وعاظ مشهور عصر خود بود و وی مردی بسیار بخشنده و سخی بود بنحوی که غالباً تمام مایملک خود را می بخشید و بسیاری از اوقات برای ادامه اینگونه اعمال خیریه مبالغ خطیر از مردم بوام میگرفت و همرا در راه خدا بر مردم ایثار مینمود، و چون آوازه بزرگی و فضل و مکارم او بسمع سلطان [محمد شاه] رسید مبلغ چهل هزار دینار [زر سرخ] برای وی فرستاد و از او درخواست نمود که بنزد او بهندوستان آید. شیخ برهان صاغر جی زرها را گرفت و قروض خود را از آن ادا نمود و سپس متوجه بلادخطا [یعنی چین شمالی] گردید و از رفتن بنزد سلطان محمد شاه مضایقه نمود و گفت هرگز بنزد پادشاهی که علماء در حضور او اذن جلوس ندارند و ایستاده باید باشند نخواهم رفت » انتهى.

و چون جلوس محمد شاه مزبور در سنه ۷۲۵ بوده پس واضح است که این فقره یعنی فرستادن سلطان مزبور چهل هزار دینار را برای برهان الدین صاغر جی مقدم بر ۷۲۵ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر چون ابن بطوطه برهان الدین صاغر جی را چنانکه خواهد آمد در حدود سنه ۷۴۶ در یمن ملاقات کرده بوده پس واقعه مزبوره بدیهی است که مؤخر از تاریخ مزبور یعنی ۷۴۶ نیز نمیتواند باشد.

[بقیه از صفحه قبل]

می آمد می بخشید و سبب حکایات بسیار عجیب خارج از معناد درین خصوص که خود برآی این دیبانه بوده نقل میکند و كذلك از سیاست شدید ظالمانه آن جبار قسی القاب و خونخوارهای بافرمای او حکایاتی که موی بر اندام انسان راست میشود، - ابن بطوطه فریب نه سال از سنه ۷۳۴ الی صفر ۷۴۳ از جانب این سلطان بمنصب قضاء دارالملک دهلی منصوب شده بوده و بالاخره در ماه صفر سنه هفتصد و چهل و سه پادشاه مزبور ابن بطوطه را مأمور سفارتی از جانب خود بدربار پادشاه چین نموده و ابن بطوطه از هند بیرون آمده بچین و یکن رفته بوده است، -

۱ - این تاریخ جلوس سلطان محمد شاه بن تغلقشاه بطبق روایت تاریخ فرشته است که از مآخذ معتبره تواریخ سلاطین هند است و مطابق است نیز با روایت مورخین اروپائی از قبیل اسنانای این بوم، در طبقات سلاطین اسلام « ص ۳۰۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۷۰۹، و ای در تاریخ و صاف ص ۶۵۰ جلوس او را باسم الفخ خان که لقب قبل از سلطنت سلطان مزبور بوده در ۷۲۴ کاشه و همچنین بنوع او در مجمل فصیح خوانی، و آن را سهر است.

سپس ابن بطوطه در ج ۲ ص ۱۴۹ در ضمن شرح ملاقاتی که در حدود سنه ۷۴۵ با یکی از کبار اولیاء موسوم بشیخ جلال الدین تبریزی^۱ که ساکن غاری بوده در جبال کامرو^۲ [یعنی آسام امروزه در سرحدات شمال شرقی هند در جنوب تبت] نموده گوید: « این شیخ صاحب کرامات شهیره و مآثر عظیمه بود و اولین روزی که مابین من و او ملاقات دست داد دیدم که شیخ مزبور فرجیه^۳ (یعنی خرقة) از مسرک^(۴) برتن دارد، آن فرجیه مرا بسیار خوش آمد و در دل خود آرزو کردم که کاش شیخ آنرا بمن دادی، در وقت وداع شیخ بگوشه غار رفت و فرجیه را از تن

۱ - در اینجا یعنی در ص ۱۴۹ از ج ۲ ابن بطوطه نسبت این شیخ جلال الدین را در همه جایهای ابن بطوطه، تبریزی، نوشته اند وای در ص ۱۶۷ نسبت او در همه جایها شیرازی مرقوم است و معلوم نشد کدام یک ازین دو صورت تصحیف دیگری است، ۲ - این ناحیه کامرو که در نواحی شمالی جبال آسام و جنوب تبت واقع است امروزه در عموم نقشه های مرزی هند باه لای نامروپ KAMRUP مرقوم است، (رجوع شود بکتاب، منتخبات از سفرنامه ابن بطوطه بانکایسی تألیف مستر گیب H. AR. GIBB مستشرق انگلیسی ص ۲۶۸ و ۳۶۶ حاضیه ۹) - مسرک کب مزبور از قول یول YULE محقق معروف انگلیسی و مترجم سفرنامه مار کویولو منخصص در معرفت جغرافیای تاریخی چین و خطا و هند و خط سیر مار کویولو و ابن بطوطه نقل میکند که بدون هیچ شک و شبهه ناحیه که ابن بطوطه در جبال کامروپ شیخ جلال الدین مذکور را ملاقات نموده ناحیه سیاهت SYLHET امروزه است که شهر مرکزی آن نیز موسوم بهمین اسم و جزو ایالت آسام است و واقع است در چهار صد و شصت کیلومتری شمال شرقی کلکته و هنوز پیرشاه جلال (= شیخ جلال الدین مذکور) در آن شهر موجود و زیارتگاه عمومی و محل احترام و تجلیل عامه مسلمان اهالی است (رجوع شود نیز باطلس بزرگ، هاشت نقشه شماره ۴۶ BH و عموم نقشه های مفصل هند و بقاوس جغرافی ویرین دوسن مارتن در تحت عنوان SAILHET)، -

۳ - کلمه که ما بخرقه ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی « فرجیه » است و فرجیه بفتح فاء و فتح راء مهمله و جیم مکسوره و باء آخر حروف مشدده و در آخر تاء تأنیث نوعی جبهه بوده است پشیم و وسبع و با آستینهای فراخ و بسیار دراز که از سرانگشتان میگذاشته ولی منتهی الیه آستینها مسدود بوده یعنی شکاف نداشته و دستها از آن بیرون نمی آمده (ذیل قوامیس عرب از دزی)، -

۴ - کلمه که ما بکراک ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی مرعز است بکسر ميم و سکون راء مهمله و کسر عين مهمله و در آخر زاء معجمه مشدده و آن عبارت است از پشم بسیار نرم که از مویهای ریزه بن پشم بز تهیه کنند و بفارسی کرک گویند بضم کاف عربی و سکون راء مهمله و در آخر نیز کاف ع (کلمه عربی در مرعز و فرهنگهای فارسی در کرک)، -

بیرون آورد و آنرا بمن پوشانید و طاقیه^۱ خود را نیز بر سر من نهاد، فقراء (یعنی اصحاب شیخ مذکور) بمن گفتند که رسم شیخ این نبود که این نوع خرقه (فرجیه) بپوشد و فقط بمناسبت ورود تو آنرا پوشیده و بایشان گفته که این فرجیه را سیاح مغربی [یعنی ابن بطوطه] از من خواهد خواست و پادشاه کافری آنرا از او خواهد گرفت و برادر ما شیخ برهان الدین صاغر جی که این فرجیه بقصد او تهیه شده خواهد رسانید، من بایشان گفتم بنقد برکت شیخ که این لباس تن خود را بر من پوشانید شامل احوال من گردید و من با این فرجیه بر هیچ سلطانی و از دست نخواهم شد نه کافر و نه مسلمان و از خدمت شیخ مرخص شدم. پس از مدتی طوبل چنان اتفاق افتاد که من بمملکت چین سفر کردم و بشهر **خنساء**^۲ رسیدم و مابین من و همراهان من بعلت کثرت ازدحام مردم در شوارع تفرقه افتاد و آن فرجیه بر بن من بود، در یکی از معابر آن شهر وزیر آن مملکت بامو کب عظیمی عبور میآورد تا آنکه چشم او بر من افتاد مرا طلبید و دست مرا گرفت و از احوال من و ورود من در آن شهر سوالات نمود و همچنان با هم همراه بودیم تا بخانه ساهلان [یعنی حاکم چن] رسیدیم که چنانکه در صفحه ۱۶۷ خواهد گفت شخصی بوده موسوم باقر قرمانی [رسیدیم] خواستم از وجودنا شوم مانع شد و مرا با خود بر سلطان داخل نمود، سلطان از احوال سلاطین اسلام از من سوالاتی کرد و من بدان سوالات جواب میدادم در آن وقت

۱ - طاقیه [ظاهراً بنشدید یا مثناة تحانیه] در اصطلاح مؤلفین ایرانی عبارت است از نوعی کلاه باند مخروطی الشكل [ظاهراً از نوع همین کلاه معمولی درویشان] که اکنون نیز در هند و در نزد مؤلفین عرب انواع و اشکال دیگر نیز داشته است که شرح آن در ذیل قوامیس عرب از دربی مذکور است، رجوع شود بفرهنگهای فارسی در تحت طاقی.

۲ - یعنی بندر معروف مانگه چئو HANG - TCHÉOU امروزه که واقع است در ساحل دریای چین بمسافت قریب دویست کیلومتر در جنوب شرقی شانگهای و سابق در عهد مار کویو او و ابن بطوطه این شهر را کینگ شو KING SHEU میگفته اند و در سفرنامه مار کویو او به ملای کینسی QUINSAY مرقوم است، و معمولاً در نزد مؤلفین اسلام با علامه **خ** (یعنی بهمان اولاد و تلفظ خنساء ساعرة معروف عرب) می نویسته اند، و در جامع الواریج رشیدالدین فیصلیه درج شده است، ص ۴۸۹ خینکسای مکوب است (رجوع شود دائره المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۴ ج ۲ ص ۲۰۲)

چشم او برفرجیّه افتاد و او را از آن بسیار خوش آمد ، وزیر بمن گفت خرقه را از تن بیرون آر ، مرا مخالفت او در آن حال ممکن نبود فرجیّه را از تن بیرون آوردم و امیر آنرا گرفت و مرا ده خلعت با اسبی تمام یراق و مقداری نقدینّه عطا فرمود و من از مفارقت فرجیّه بسیار رنجیده خاطر شدم ، در آنوقت مرا سخن شیخ جلال الدین بیاد آمد که گفته بود سلطان کافری آن فرجیّه را از او خواهد گرفت و ازین پیش گوئی بسیار در شکفت ماندم ، و در سال بعد ^۱ که من بخان بالق [یعنی یکن] پای تخت چین سفر کردم و بزایبّه شیخ برهان الدین صاغر جی در آن شهر ورود نمودم دیدم مشغول خواندن است و همان فرجیّه بهینها بر تن اوست بسیار متعجب شدم و بادست خود آنرا زیر و روی کرده بدقت در آن نگریستم شیخ بمن گفت چرا با دست خود آنرا زیر و روی میکنی آیا آنرا میشناسی ، گفتم آری این فرجیّه را سلطان خنساء از من گرفته است ، شیخ برهان الدین گفت این فرجیّه را برادر من شیخ جلال الدین مخصوصاً بقصد من تهیّه نموده بوده است و بمن نوشته که این فرجیّه بتوسط فلانی ^۲ بدست تو خواهد رسید و سپس مکتوب شیخ جلال الدین را پیدا کرده بمن ارائه داد و من آنرا خواندم و از راست آمدن پیش گوئی وی در شکفت ماندم و تمام قصّه را از ابتدا تا انتها برای شیخ برهان الدین نقل نمودم شیخ گفت شأن شیخ جلال الدین ازین گونه چیزها بالاتر است و او در عالم اکوان متصرّف است و اکنون مدّتی است که برحمت خدا واصل شده است ^۳ « انتهى »

و باز در ص ۱۶۶-۱۶۹ در ضمن وصف شهر خنساء سابق الذّکر گوید : « این شهر بزرگترین شهری است در روی زمین که من هرگز ندیده ام و طول آن سه شبانه روز راه است که مسافر در اثناء آن همواره حرکت میکند و فرودمی آید ، و خنساء

۱ - یعنی در سال مفسد و جهل و شش هجری (ظ) ، -

۲ - علی ید فلان ، - یعنی ابن بطوطه یا امیر قرطای حکمران خنساء ، هر دو وجه محتمل است ،

۳ - چون ملاقات ابن بطوطه با شیخ جلال الدین مذکور چنانکه گذشت در حدود سنه ۷۴۵ بوده و

ملاقات او با شیخ برهان الدین صاغر جی در حدود ۷۴۶ پس واضح است که وفات شیخ جلال الدین مزبور

ما بین این دو تاریخ یعنی در حدود ۷۴۵-۷۵۶ روی داده بوده است ،

عبارت از شش شهر است که گرد هر يك از آنها دیواری کشیده شده و گرد مجموع آنها نیز دیواری است که محیط بر همه آنهاست شهر اول مسکن پاسبانان و امیرایشان است و ما يك شب در آن ماندیم ، و شهر دوم مسکن یهود و نصاری و اترک آفتاب پرست است و درین شهر نیز ما يك شب ماندیم ، و روز سوم بشهر سوم داخل شدیم و این شهر مسکن مسلمین است و ما پانزده شب در این شهر ماندیم و هر شبی و هر روزی در دعوتی دیگر بودیم از مسلمین که با کمال تائق و تنوع در تهیة اغذیه و اطعمه ما را میپذیرفتند و هر روز ما را بتماشای مواضع مختلفه شهر می بردند ، و سپس داخل شهر چهارم شدیم که دارالحکومه است و امیر کبیر قرطای در این شهر مسکن دارد ، و چون از دروازه این شهر داخل شدیم بعلت کثرت ازدحام در معابر مابین من و همراهاتم تفرقه افتاد و از یکدیگر جدا ماندیم و وزیر مملکت مرا دید و مرا بهمراه خود بنزد امیر کبیر قرطای برد و حکایت گرفتن او از من فرجیة را که ولی خدا شیخ جلال الدین شیرازی^۱ بمن عطا کرده بود سابقا نقل کرده ام^۲ ، و امیر قرطای که امیرالأمراء چین است ما را در خانه خود دعوت نمود و مهمانی بسیار مفصل مجللی که اکابر و اعیان شهر همه در آن حضور یافتند از ما بعمل آورد و این نوع دعوت را باصطلاح ایشان طوی گویند و طبّاخان مسلمان را آوردند تا برای ما ذبح و طبخ نمودند و این امیر باوجود مقام شامخ خود بماطعام میداد و گوشت را بدست خود می برد و ما اینچنین سه روز تمام در ضیافت او بسر بردیم و پسر خود را بهمراه ما بخلیج فرستاد و ما سوار يك کشتی شدیم و پسر امیر با مطربان و خوانندگان و اهل موسیقی سوار کشتی دیگر و این خوانندگان هم بچینی آواز میخواندند و هم بعربی و هم بفارسی ، و پسر امیر مخصوصا بغناء فارسی دلبستگی عجیبی داشت ، خوانندگان آوازی بفارسی خواندند پسر امیر امر کرد تا آن آواز را چندین مرتبه بی دربی تکرار کردند

۱ - در اینجا که ص ۱۶۷ از ج ۲ ابن بطوطه است در همه چاپهای سفرنامه نسبت این شیخ جلال الدین

شیرازی ، مرقوم است ولسی درس ۱۴۹ تبریزی ، رجوع شود بص ۵۰۱ از همین کتاب

حاشیة ۱ -

۲ - رجوع شود بص ۱۴۸-۱۵۰ از ج ۲ سفرنامه ابن بطوطه ، وبص ۵۸ از اوراق حاضره ، -

و بدین نحو من آنرا از دهان ایشان از کثرت تکرار از بر کردم و آن آواز وزن بسیار خوشی داشت و از بحر رجز بود و آن شعر اینست :

تا دل بمحنت دادیم در بحر فکر افتادیم

جن (چون) در نماز استادیم قوی بمحراب اندری (اندیریم) ^۱

باری ما در این شهر چهارم سه شب در ضیافت امیر قرطای ماندیم و شب بعد را داخل شهرینجم شدیم که شهری بسیار بزرگ و مسکن عامه ناس و مرکز مصنوعات ظریفه و بازارهای مجلل است ، و یک شب در این شهر مانده روز بعد داخل شهر ششم شدیم که مسکن ملاحان و تعمیر کنندگان کشتی و نجاران و سپاهیان پیاده و سواره است و در این شهر یک شب در ضیافت حاکم آن ماندیم و این شهر بر ساحل نهر اعظم واقع است و امیر قرطای برای سفر ما از این شهر دستور داد تا یک کشتی با جمیع لوازم آن از زاد و توشه و غیره برای ما تهیه کردند و جمعی را از کسان خود نیز برای مهمانداری ما در مصاحبت ما فرستاد و ما از این شهر که آخرین نقطه از قلمرو خاک چین است حرکت کرده داخل بلاد خطا (بکرخاه معجمه و طاعمه جمله ^۲) شدیم و مملکت خطایکی از بهترین ممالک روی زمین است از حیث آبادی و معموری و در جمیع آن سرزمین جایی غیر آباد دیده نمیشود و قری و قصبات در هر دو طرف این نهر همه جامنتظم و بیکدیگر متصل است و ما هر شب در یکی از آن قری و قصبات بعنوان ضیافت منزل میگردیم و پس از

۱ - چون ابن بطوطه فارسی نمیدانسته یا بسیار کم میدانسته این بیت را (که خیال مبر کرده دویت است) بغایت محرف و منلوط چنانکه مشاهده میشود نقل کرده است و در همه چاپهای مصر و همچنین در چاپ پاریس بعینه بهمین نحو بی کم و زیاد با قوسها و بین القوسها چاپ شده است و ما بحمدالله موفق شدیم که اصل آنرا کشف کنیم ، این بیت از غزلی است از بدایع سعدی به مطلع :

آخر نگاهی باز کن وقتی که بر ما بگدیری یا کبر منعت میکند کز دوستان یاد آوری
و بیت منظور که ابن بطوطه از دهان خوانندگان شنیده بوده اینست :

تا دل بهرت داده ام در بحر فکر افتاده ام چون در نماز استاده ام گوئی بحراب اندری
و چنانکه ملاحظه میشود این غزل همان طور که ابن بطوطه حس کرده بوده از بحر رجز منمن سالم است
بروزن هشت مستغفلن ، -

۲ - این ضبط از خود ابن بطوطه است نه از ما ،

شصت و چهار روز مسافرت از خنساء بشهر خان بالق^۱ [= یکن] رسیدیم و خان بالق پای تخت قاآن است و قاآن پادشاه بزرگ ایشان است که چین و خطا هر دو جزو قلمرو اوست، و چون بخان بالق رسیدیم [در حدود سنه ۷۴۶ - ظ] در ده میلی آن برسم معمول آنجا لنگر انداختیم و خبر ما را بامراء بحری نوشتند و ایشان بما اجازه دادند که بلنگر گاه خان بالق داخل شویم و سپس از آنجا بنخود شهر خان بالق داخل شدیم، و خان بالق یکی از بزرگترین شهرهای دنیا است و من بر شیخ برهان الدین صاغر جی ورود نمودم و در منزل او منزل کردم، و شیخ برهان الدین صاغر جی همان کسی است که پادشاه هند [سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه] چهل هزار دینار زر سرخ برای او فرستاد و از او خواهش نمود که بهندوستان بنزد او رود و دنانیر را گرفته و قروض خود را از آن ادا کرد و از رفتن بنزد وی سر باز زد و بچین رفت و قاآن او را بر جمیع مسلمین مملکت خود ریاست داد و او را بصدر جهان ملقب نمود (ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۶۶ - ۱۶۹ باختصار) -

و بعد درص ۱۷۰ - ۱۷۱ گوید: «و چون پپای تخت یعنی خان بالق رسیدیم دانستیم که قاآن در آن شهر نیست و بطرف قراقورم و پیش بالغ برای جنگ باپسر عم خود که بر او یاغی شده بود حرکت کرده است و پس از چند روزی از ورود ما بخان بالق خبر مغلوب شدن قاآن از پسر عمش و کشته شدن او پپای تخت رسید^۲»

۱ - خان بالق یعنی شهر خان («خان» بمعنی مستعمل آن عصر در اصطلاح اترک و مغول یعنی پادشاه) و مراد از آن یکن بوده است چه در تمام عهد سلطنت مغول در چین پای تخت آن سلسله یکن بوده است. - رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۵۱ -

۲ - مترجم سفرنامه ابن بطوطه بانگلیسی مستر کب سابق الذکر در این مورد گوید که صحت این خبر بکلی مشکوک است زیرا پادشاهی از سلسله مغول که در وقت ورود ابن بطوطه بیکن یعنی در حدود ۷۴۶ هجری سلطنت میکرد است طوغون تیمور بوده است که بقول مورخین چینی از سنه ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۱ میلادی [= ۷۳۳-۷۷۱ هجری] سلطنت نموده است، پس اگر قول مورخین چینی صحیح باشد طوغون تیمور بیست و پنج سال دیگر بعد از ورود ابن بطوطه بیکن و خروج او از آن شهر (در شهر ۷۴۶) باز زنده و باز پادشاه بوده است پس چگونه در حدود ۷۴۶ بتقریر ابن بطوطه در جنگ باپسر عمش کشته شده و نعش او را بیکن آورده بوده اند؟ مستر کب گوید فعلمنا تشریفات عجیبی

[بقیه در صفحه بعد]

و پس از قریب يك ماه دیگر نعتش خود قاآن و نعتشهای قریب صد نفر از مقتولین دیگر از بنی اعمام او و خواص او را بخان بالق آورده و با تشریفات بسیار عجیبی که ابن بطوطه مفصلاً شرح میدهد در دخه های معدّ برای همین کار قاآن و تمام مقتولین را دفن کردند ، (ص ۱۷۰ - ۱۷۱ باختصار) -

و سپس در ص ۱۷۱ گوید : « و چون خلاف بین رؤسا ظاهر گشت و مملکت مضطرب گردید و نوایر فتن در اطراف بلاد شعله ور شد شیخ برهان الدین [صاغر جی] و سایرین بمن نصیحت کردند که صلاح در آنست که قبل از آنکه فتنه متمکن شود و راهها و روابط بین بلاد منقطع گردد بچین [جنوبی] مراجعت نمایم و بتزید نماینده سلطان فاتح در خان بالق رفته و اسباب حرکت مرا فراهم آوردند ، نماینده مزبور سه نفر از کسان خود را همراه من فرستاد و امر بمهمانداری من در همه جا در عرض راه داد و از همان راه که آمده بودیم در نهر بطرف خنساء مراجعت نمودیم ^۱ و از آنجا بطرف

[بقیه از صفحه قبل]

که ابن بطوطه راجع بدفن قاآن چین بعقیده خود دیده بوده و مشروحاً وصف میکند راجع بیکي از امراء منول بوده است نه بغود پادشاه چین طوغون تیمور ، - و نیز گوید اینکه ابن بطوطه گوید که اسم قاآن معاصر ورود او بچین « پاشای » بوده است بلاشك این کلمه تعریف کلمه فارسی پادشاه بوده است که ابن بطوطه از دهان ایرانیان مقیم چین [که اکثریت مسلمین چین را در آن عهد تشکیل میداده اند] شنیده بوده است نه اسم حقیقی پادشاه چین که چنانکه گفتیم طوغون تیمور بوده است (این بود حاصل تقریرات مسترگیب در ص ۳۷۳ از کتاب منخبات از سفرنامه ابن بطوطه در حواشی شماره ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، و العهده فی کل ذلک علیه) ، -

۱ - و چون مفارقت ابن بطوطه از شیخ برهان الدین صاغر جی و حرکت او از بکن بطرف خنساء و زیتون بقصد خروج از چین در اواخر سنه ۷۴۶ بوده است پس واضح است که شیخ برهان الدین صاغر جی بنحو قطع و یقین تا تاریخ مزبور در حیات بوده است و رئیس کل بلاد چین و ملقب بصدر جهان بوده است و از این تاریخ بعد دیگر هیچ اطلاعی از احوال او بدست نیامد .

زیتون^۱ حرکت کردیم و چون باین شهر اخیر رسیدیم دیدیم که چندین کشتی بر جناح حرکت بطرف هند میباشند که از جمله آنها کشتی بود از ملك الظاهر پادشاه جاوه که بحرئیه آن همه مسلمان بودند من نیز همین کشتی را گرفته براه افتادیم « (ص ۱۷۱ باختصار) »

ابن بطوطه از روز حرکت از زیتون پس از قریب چهار ماه بحر پیمائی در اواسط سنه ۷۴۷ بجزیره سومطرا رسیده است ، و دو ماه تمام بتصریح خود در جزیره سومطرا اقامت نموده و سپس از سومطرا بطرف هندوستان حرکت کرده و پس از چهل روز سفر دریا در رمضان سنه مذکوره به بندر کولم^۲ در جنوب هندوستان رسیده و نماز عید فطر را در مسجد جامع آن شهر درك نموده و سپس از کولم بطرف قالیقوط^۳

۱ - زیتون (بهمان لفظ میوه معروف) در نزد مؤلفین عرب و ایرانی در قرون وسطی نام شهر امروزی چانگ چو TCHANG - TCHÉOU بوده است که بندری است در چین شرقی بر ساحل دریای چین در مقابل جزیره فورموز و تقریباً بخط مستقیم پانصد کیلومتر در مشرق مایل بشمال آنتون و جزو ایالت فوکین FO - KIEN امروزی است ، و این بندر در عهد مغول اهمیت بس عظیم داشته است و از لحاظ تجارت خارجی چین و رفت و آمد کشتیهای بزرگ تجارتي و مسافری مابین چین و هند و جنوب ایران و بلاد عرب یکی از مراکز عمده چین بوده است ، و ابن بطوطه وقتی که از هند بچین آمده بوده اولین نقطه از خاک چین که وی در آنجا پیاده شده بوده همین شهر زیتون بوده است ، و در مراجعت از چین بهند نیز باز از همین بندر زیتون کشتی گرفته بوده است ، - در عهد مغول نام این شهر بتلفظ عامیانه چینیان تسوتونگ بوده است که با حذف کاف حرف اخیر تلفظ آن بسیار نزدیک بکلمه « زیتون » عربی شنیده میشده است ، و در سفرنامه مارکوپولو نام این شهر باملائی سایتون ÇAYTON مرقوم است (رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۱ و ۸۶۵ ، و بحواشی بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۹۰ و نیز بص ۴۸ از ذیل همان حواشی ، و بکتاب منتخبات از سفرنامه ابن بطوطه ، بانگلیسی تألیف مستر کب ص ۳۶۹ حاشیه ۸ ، -

۲ - کولم بندری است در ساحل غربی شبه جزیره هندوستان بکلی نزدیک رأس مثلثی که شبه جزیره مذکور را تشکیل میدهد بر ساحل دریای عمان ، و مؤلفین عرب آنرا بهمین املائی کولم می نوشته اند و مارکوپولو در سفرنامه خود باملائی کویلوم Coilum نوشته ، ولی اکنون در عموم نقشه ها و کتب جغرافی اروپائی نام این بندر را باملائی کیلون Quilon می نویسند ،

۳ - قالیقوط Calicut بندر معروفی است در همان ساحل غربی شبه جزیره هندوستان در شمال بندر کولم سابق الذکر و بمسافت بعدی در جنوب بمبئی و در ۱۹۰۱ میلادی ۷۷۰۰۰ نفر سکنه داشته که

[بقیه در صفحه بعد]

حرکت کرده و پس از اندکی اقامت در آن شهر یکسر برای ظفار کشتی گرفته و پس از بیست و هشت روز بحریمائی بتصریح خود در محرم سنه ۷۴۸ به بندر ظفار^۱ مذکور در جنوب جزیره العرب ورود نموده و سپس بترتیب ذکر از ظفار بمسقط و هرموز ولار و شیراز و اصفهان و شوشتر و بصره و نجف و بغداد و شام و مصر رفته و از مصر از راه سعید بمکه مشرف شده و در ۲۲ شعبان ۷۴۹ آنجا رسیده و از مکه باز بمصر مراجعت نموده و در صفر سنه ۷۵۰ از مصر بطرف وطن خود بلاد مغرب و قاس و طنجه مسقط الرأس خود حرکت کرده و در اواخر شعبان سنه مذکور پس از بیست و پنج سال تمام غیبت از وطن خود بقاس رسیده است، و از اینجا بعد دیگر چون سفرهای بعدی ابن بطوطه ادنی ربطی بموضوع صحبت ما که سفر او بچین و ملاقات او باشیخ برهان الدین صاغر جی بود ندارد لهذا رشته کلام را بهمین جا قطع کرده و طالب

[بقیه از صفحه قبل]

چهل درصد آن مسلمان بوده اند و دارای چهل مسجد است و در قرون وسطی این شهر بندر معتبری بوده و یکی از مراکز مهم تجارت بحری هندوستان با خارج بوده است (رجوع شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۴۷ و قساموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۱ ص ۵۷۵ و بعموم نقشه های هندوستان) ، -

۱ - ظفار بفتح ظاء معجمه نام چندین موضع بوده است در جنوب جزیره العرب و ظفاری که اینجا مقصود است و ابن بطوطه هم در رفتن به هند و هم در مراجعت از هند در آن نقطه پیاده شده بوده و وصف مشروحی در سفرنامه خود از آن کرده است نام بندری بوده است در قرون وسطی واقع در جنوب شرقی جزیره العرب بر ساحل دریای هند در مشرق ناحیه حضر موت و جزو ناحیه مهره بوده است که هم اکنون نیز این ناحیه بهمین نام مهره معروف است و در عموم نقشه های جدید نام و موقعیت آن واضحاً نشان داده شده است، و بتصریح یاقوت از ظفار تا مرباط پنج فرسخ مسافت بوده است و مرباط هنوز نیز بهمین نام موجود است و بندر کوچکی است واقع بر ساحل دریای هند و آن نیز جزو ناحیه مهره سابق الذکر است و دارای سیصد نفر سکنه است و در عموم نقشه های جدید اروپائی نام و موقعیت مرباط واضحاً تعیین شده است و ای از خود بندر ظفار اکنون اثری باقی نیست و موقعیت حقیقی آن که آیا در مشرق مرباط بوده یا در مغرب آن نیز معلوم نیست (رجوع شود بعلاوة معجم البلدان و مرصد الاطلاع و تاج العروس بدایرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۱۲۵۳-۱۲۵۶ [ظفار نمره ۴]) ، و قساموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۷ ص ۴۹۲ ، و بعموم نقشه های جدید اروپائی جزیره العرب) ،

اطلاع از بقیه سوانح احوال ابن بطوطه را بخود سفرنامه او که مکرر در مصر و اروپا بطبع رسیده حواله میدهیم -

ص ۱۴۴ س ۳ از حواشی ، علی بن سهل اصفهانی ، در کتاب تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان تألیف شرف الدین ابراهیم نواده پسر شیخ روز بهان بقلی حکایتی راجع بملاقات حسین بن منصور حلاج با علی بن سهل مسطور است که چون در جای دیگر بنظر نرسیده ذیلاً محض تکمیل فائده بنقل آن می پردازیم بعین عبارت (نسخه کتابخانه حاج حسین آقا ملک ورق ۴۴) : « شطح شیخ حسین بن منصور [حلاج] قدس سره ، شیخ ابو عبدالله بن خفیف قدس الله روحه روایت کند که حسین باصفهان رسید علی سهل صوفی در حلقه نشسته بود حسین منصور در برابرش بنشست گفت ای بازاری سخن در معرفت میگوئی و من زنده ام و میان صحو و اصطلام^۱ هفتصد درجه است و تو شناخته و تو بوی آن شنیده ، علی سهل گفت شهری که مسلمانان در آنجا باشند نشاید که تو آنجا بگیاهی ، سخن پیاری رفت حسین منصور ندانست که او چه میگوید برپای خاست مردم در قفای او افتادند تاخانه او بینند و بکشند شخصی بیامد و بحسین گفت بیرون روازین شهریش از آنکه ترا بکشند حسین عزم راه کرد و بشیراز آمد چنان بود که بآذربایجان رفت ، بروایتی دیگر شنیده ام که گفتند بیرون شو تا ترا نکشند یا در قلان موضع رو تا ترا بینند گفت الاعتصام من الله بغیر الله شک فی الله ، انتهى -

ص ۱۵۹ س ۴ ، امسیت کردیا واصبحت عربياً ، پسر مؤلف عیسی بن جنید در ترجمه کتاب حاضر ص ۷۶ بلافاصله بعد از عنوان صاحب ترجمه گوید : وی | یعنی شیخ ابو عبدالله مشتهر بابویی] . آنکس است که امسیت کردیا واصبحت عربياً گفت و همین حکایت نقل میکنند از چند کس « انتهى ، و در حقیقت ابن قسّه و این عبارت مدتها قبل از تألیف کتاب حاضر در افواه مشهور بوده است و بیچندین نفر دیگر نیز غیر از شیخ ابو عبدالله بابویی صاحب ترجمه متن نسبت داده شده است :

۱ - الا اصطلام هو اوله الغالب علی القلب و هو قریب من الهیجان (اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق کاشانی) ،

از جمله مولانای روم در دیباچه دفتر اول مثنوی تصریح کرده که قائل این جمله امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً جداعلای چلبی حسام الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی الاصل معروف بابن اخی ترك^۱ بوده است و این چلبی حسام الدین حسن از خواص مریدان بسیار مقرب محبوب مولانا بوده و مولانا مثنوی را بخواهش و تقاضای او بنظم آورده است و نام او بسیار مکرر در تضاعیف هر دفتر مثنوی آمده است - ولی مولوی اسم این جداعلای چلبی حسام الدین مذکور را که بعقیده او قائل عبارت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً بوده هیچ نبرده است و عین عبارت او راجع باین موضوع در دیباچه دفتر اول مثنوی از قرار ذیل است : « يقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی محمد بن محمد بن الحسين البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والتوارد وغرر المقالات ودرر الدلالات و طریقه الزهاد و حدیقه العباد قصیره المبانی کثیرة المعانی لاستدعاء سیدی و سندی و معتمدی و مکان الروح من جسدی و ذخیره یومی و غدی و هو الشیخ قدوة العارفين امام الهدی و الیقین مفیث الوری امین القلوب والنهی و دیعة الله فی خلیقته و صفوته فی بریته ابو الفضائل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترك ابو یزید الوقت جنید الزمان الصدیق ابن الصدیق رضی الله عنه و عنهم الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال^۲ امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً قدس الله روحه فنعم الخلف و نعم السلف له نسب الت الشمس علیه رداءها و حسب ارخت التجوم علیه اضواءها لم یزل فناؤهم قبله الاقبال یتوجه الیه بنو الولاية و کعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولا زال كذلك ماطلع نجم و فر شارق » انتهى

۱ - برای اطلاع از ترجمه احوال این چلبی حسام الدین حسن بن محمد بن حسن معروف بابن اخی ترك متولد در سنه ششصد و بیست و دو و متوفی در دوازدهم یا بیست و دوم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه رجوع شود بنفحات الانس ۵۴۰-۵۴۲ و سفینه الاولیاء ۱۰۹ و نیز برساله نفیس « تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور ببولوی ، تألیف دوست فاضل دانشمند ما آقایی بدیع الزمان فروزان فرس ۱۱۱-۱۱۸ و ۱۸۴-۱۸۵ که از همه ماخذ دیگر این موضوع را مشروح تر نگاشته اند ، -

۲ - یعنی یری و شیخی که تکریم شده از جانب خداوند باینکه گفت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً ، -

و چنانکه ملاحظه میشود مولوی تصریح کرده **اولاً** که قائل این قول یعنی امسیت کردیاً الخ از اجداد چلبی حسام الدین حسن معروف بابن اخی ترک بوده است منتهی مولوی نام این جدّ اعلاّی حسام الدین چلبی را یا بواسطه فرط شهرت آن مابین عامّه یا بر عکس بعلمت اینکه شاید خود او یعنی مولوی هم علی التّعیین نام او را نمیدانسته نبرده است ، و **ثانیاً** که این خاندان ارموی الأصل یعنی از اهالی ارمیه شهر معروف آذربایجان بوده اند ، و **ثالثاً** آنکه این خاندان تا زمان او یعنی تا زمان مولوی باقی و در قونیه و آن نواحی باین سمت یعنی بسمت اینکه آنها از اولاد قائل امسیت کردیاً الخ بوده اند مابین مردم مشهور و معروف و محلّ توجه و ارادت اکابر و اشراف بوده اند ، و **رابعاً** از خود این جمله امسیت کردیاً واصبحت عربیّاً بالصّراحة برمیآید که قائل آن کرد بوده و بنابراین خاندان حسام الدین چلبی معروف بابن اخی ترک نیز بالضرّورة همه دراصل **کُرد** باید بوده باشند . -

حال اگر این عبارت منقول از دیباچه دفتر اول مثنوی را مقایسه کنیم با این عبارت عبد الرشید بن صالح بن نوری با کوئی در کتات تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار ^۱ که در تحت عنوان « ارمیه » گوید (بنقل مرحوم محمد علی تربیت از

۱ - تلخیص الآثار قاموسی است جغرافیائی نظیر معجم البلدان یاقوت ولی بسیار مختصر تر از آن و نسخ آن نسبة نادر است و در کتابخانه ملی پاریس دو نسخه از آن موجود است و من مکرراً از آن استفاده کرده ام ولی اکنون در طهران باجهت شدید نتوانستم بنسخه از آن دسترسی پیدا کنم ، صاحب دروضات الجنات و مرحوم محمد علی تربیت مؤلف دانشمندان آذربایجان هر دو در این فصولی از آن نقل کرده اند ، تاریخ تألیف کتاب علی التّحقیق معلوم نیست ولی مؤلف آن عبدالرشید بن صالح بن نوری با کوئی در تحت عنوان باکویه ، یعنی باکوشهر معروف معدن نفط بر ساحل دریای خزر که مستقط الرأس وی بوده تصریح کرده که پدر او صالح بن نوری در سنه هشتصد و شش وفات یافته است (فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس از بارن دوستان ص ۳۹۳) ، و همچنین مرحوم باراند مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در ذیل عنوان باکو مکرراً بحالیه از این کتاب راجع بقرن پانزدهم میلادی نقل کرده و تصریح کرده است که مؤلف این کیاب از رجال قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) بوده است ، - بنابراین شهادت این هر دو مستشرق موقّعی جوی شکی در صحت تاریخ هشتصد و شش برای وفات پدر مؤلف باقی نمیگذارد ، ولی مرحوم تربیت در دانشمندان [بقیه در صفحه بعد]

آن کتاب در کتاب « دانشمندان آذربایجان » ص ۴۰۱ (بعین عبارت : « وینسب الیهما [ای الی ارمیه] الشیخ العارف الزاهد الحسین بن علی بن یزداننبار و هو القائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة ودفن بها » انتهى) وملاحظه کنیم که این دو روایت یعنی یکی روایت مولوی که قائل این عبارت جدّ اعلاى ابن اخى ترك بوده و دیگر روایت تلخیص الآثار که قائل این عبارت حسین بن علی یزداننبار بوده هر دو کاملاً باهم متفق اند در اینکه آن قائل مذکور ارموی^۲ بوده است و خود این عبارت امسیت کردیاً نیز واضح و صریح است که قائل مزبور^۱ کرده است ظنّ نسبت قوی حاصل میشود که حسین بن علی بن یزداننبار ارموی در تلخیص الآثار با کوئی (و نیز در سایر مآخذی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد) عیناً همان جدّ اعلاى چلبی حسام الدین حسن معروف بابن اخى ترك بوده است تقریباً بدون شك و شبهه .

[بقیه از صفحه قبل]

آذربایجان « ص ۲۵۵ در عین همان مورد مذکور یعنی در ذیل عنوان « باکویه » بنقل از خود مؤلف وفات پدرش را در سنه هفتصد و شش نگاشته بجای هشتصد و شش ، و ظاهراً و بدون شك این تاریخ غلط مطبعی است و ۸۰۶ به ۷۰۶ مبدل شده چه مرحوم تربیت این تاریخ وفات را بارقام هندسی (۷۰۶) چاپ کرده نه بااعداد صریحه .

۱ - این عبارت را صاحب روضات الجنات نیز در ص ۲۵۰ در ضمن ترجمه محمود بن ابی بکر ارموی صاحب کتاب مطالع در منطق از تلخیص الآثار نقل کرده است ولی با حذف چند کلمه و نسه ، ذکره [ای محمود بن ابی بکر المذکور] صاحب تلخیص الآثار فی ذیل ترجمه ارمیه من بلاد آذربایجان فقال ینسب الیهما الشیخ العارف الزاهد حسین بن علی [بن یزداننبار] وهو القائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ۳۳۳ [و دفن بها] ، انتهى . -

۲ - این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که علاوه بر تلخیص الآثار که واضحاً تصریح کرده که ابن یزداننبار از اهالی ارمیه بوده و بهمین مناسبت نیز او را در تحت عنوان « ارمیه » از کتاب خود ذکر کرده است و قبر او نیز بتصریح هم در ارمیه بوده است جامی نیز در نفحات الانس او را **ابو بکر یزداننبار ارموی** عنوان کرده و بعد نام و نسب او را حسین بن علی [یزداننبار] نگاشته است ، ولی در رساله تشریحی ص ۲۷ و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ کلمه ارمیه در نتیجه سهو نساخ به « ارمینه » تصحیف شده است . -

ترجمه احوال ابن ابوبکر حسین بن علی بن یزدانبار کرد ارموی علاوه بر تلخیص الآثار عبدالرشید باکوئی در بسیاری از کتب دیگر تراجم صوفیه مانند حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۱۰ ص ۳۶۳ - ۳۶۴، و رساله قشیری ص ۲۷، و نفعات الانس جامی ص ۲۰۵ - ۲۰۶، و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ - ۹۹، و طرائق الحقائق مرحوم حاجی نایب الصدر ج ۲ ص ۲۰۹ نیز مسطور است، و علاوه در تضعیف کتاب اللمع ابونصر سراج گاه بعنوان ابن یزدانبار و گاه بعنوان الکردی الصوفی الارموی و گاه بعنوان الکردی الصوفی که بدون هیچ شبهه مراد ازین دو تعبیر اخیر نیز هموست و نیز در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف کلاباذی و همچنین متفرقه در تضعیف رساله قشیری بعضی فوائد و لطائف از وی منقول است، ولی در هیچیک ازین مآخذ مذکوره (باستثنای تلخیص الآثار سابق الذکر) ادنی اشاره باینکه او عبارت امسیت کردتاً و اصیحت عربیاً تفوه نموده بوده است نشده، بنابراین چنین بنظر میرسد که اتساع عبارت مزبور بدو در صورتیکه واقعیت هم داشته بوده مدتها بعد از عصر خود او ظاهراً مابین مردم شایع شده بوده است نه در عصر او یا درازمنه متقاربه بعصر او و الا در یکی از مآخذ قدیمه مذکوره در فوق عادة اشاره بدان بایستی شده باشد، -

و **دیگر** ابوالوفاء تاج العارفین از مشایخ اکراد عراق از قبیله برجس^۱، اسم وی کاکیس^۲ بوده و در قریه قلمینیا^۳ از قرای مضافات بغداد ساکن بود و در همان قریه در بیستم ربیع الاول سنه پانصد و یک در سن متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافت، تاج العارفین در ابتدای امر از قطاع العارلق بوده و سپس

۱ - کذا فی بهجة الأسرار ص ۱۴۳ بیا موحده و راه مهمله وحیم و سین مهمله، - ولی در قلاند الجواهر ص ۸۱، نرجس، بنون بجای باء موحده، -

۲ - صاحب بهجة الأسرار ص ۱۴۳ و سفینه الاولیاء، ص ۱۷۰ صریح کرده اند که اسم او کاکیس بوده است بدو کاف بینهما الالف و سپس باء مثناة تحتانیه و در آخر سین مهمله بضبط قلم در بهجة الأسرار و شبن معحه در سفینه الاولیاء، ولی در قلاند الجواهر ص ۸۰-۸۱ نام او را محمد بن زید نگاشتا و نسب نامه ظاهراً معمولی برای او تا حضرت امام زین العابدین نقل کرده است،

۳ - یقاف و لام و میم و باء مثناة تحتانیه و نون و باز باء مثناة تحتانیه و در آخر الف (بضبط قلم در بهجة الأسرار ص ۱۴۳ و قلاند الجواهر ص ۸۱) -

بتفصیلی که در کتاب بهجة الأسرار شطنوفی و قلائد الجواهر محمد بن یحیی حنبلی حلبی مسطور است از آن عمل بدست شیخ محمد شنبکی توبه نمود و بسلوک و ریاضت مشغول گردید و بالأخره یکی از مشاهیر مشایخ صوفیة عراق گردید. صاحب بهجة الأسرار ص ۱۴۳ و قلائد الجواهر ص ۸۱ هر دو تصریح کرده اند که قائل عبارت « امسیت عجمیاً و اصبحت عربیاً » او بوده است .

و دیگر بر حسب حکایتی که اکنون در افواه مردم ایران بسیار مشهور است ولی در هیچ جای موثوق بهی آنرا مدون ندیده ام و فقط در دیباچه دیوان منسوب بیاباطاهر عربان همدانی که در سنه ۱۳۰۶ و ۱۳۱۱ شمسی دوبار در طهران بتوسط مرحوم وحید دستجردی بطبع رسیده دیدم که این حکایت را بیاباطاهر نسبت داده اند لکن در افواه مردم نام شخص موضوع این حکایت ابداً معین نیست بلکه آنرا یکی از افراد بدون تعیین نام و نسب و زمان و مکان وی نسبت میدهند و خلاصه آن حکایت از قرار ذیل است : گویند وقتی کردی در سرمای سخت زمستان داخل یکی از مدارس شد و از مشاهده دروس و مباحثات طلاب بایکدیگر بسیار متعجب و مجذوب شده از یکی از آنها پرسید که این جماعت چه کرده اند که باین پایه از علم و دانش رسیده اند که هر سؤالی را باین سرعت جواب میدهند؛ آن طالب علم بقصد سخریه باو گفت اینها که می بینی باین درجه عالم و فاضل و دانشمند شده اند که هر سؤالی را باین سرعت جواب میدهند هر کدام نیمه شبی در سرمای سخت زمستان در حوضی که آب آن بکلی یخ بسته بوده یخ آنرا شکسته و در آن فرو رفته و غسل نموده اند و در نتیجه این عمل بهمه علوم دانا کرده اند، کرد ساده لوح نیز باور نموده شبی بسیار سرد بصدق نیت این کار را انجام داد ناگهان ابواب علوم ادنی بر قلب ساده او گشوده گشت و عالم بعلوم اولین و آخرین گردید و گفت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً .

۱ - برای مزید اطلاع از ترجمه احوال شیخ ابوالوفاء ناج العارفین رجوع شود بکتاب بهجة الأسرار و معدن الانوار شطنوفی ص ۱۴۲-۱۴۴ ، و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۱۶ ، و قلائد الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر ص ۸۰-۸۱ ، و سفینه الاولیاء محمد دا را شکوه ص ۱۷۰-۱۷۱ .

تتمه ، قائل این جمله مشهور در آفاق هر کس که بوده از ابن یزدانیار با ابو عبدالله بابویی^۱ یا تاج العارفین ابوالوفاء یا باباطاهر همدانی یا کسی دیگر غیر آنها قصد وی از تفوه بدین عبارت ظاهرراً اظهار کرامتی یا خارق عادتی از قبیل این حکایاتی که در خصوص قائل این عبارت در افواه شایع است نبوده بلکه گوینده این عبارت چنانکه از سیاق خود همین حکایات معلوم میشود چون در مبدأ حال یکی از افراد عادی عامه بدون هیچ گونه اهمیتی بوده و بعدها در اثر همت بلند و ریاضت و تهذیب نفس و تأسی بسیره صلحا بدرجات عالیه رسیده و یکی از مشایخ مشهور صوفیه شده بوده است بنابراین لابد وقتی از اوقات بعنوان تحدیث بنعمت باری تعالی و بنحو تمثیل و کنایه بدین جمله تکلم نموده بوده و مقصود او این بوده که من مردی کسرد یعنی مردی عامی و جاهل و نادان و خشن و عاری از هر فضیلتی بودم و بعدها در اثر تربیت مشایخ و سیر و سلوک و ریاضت مردی عربی یعنی جامع فضایل و آداب و سنن قومی که از نقطه نظر مسلمین اشرف و انجب و افضل اقوام روی زمین بوده اند شدم ، تقریباً از جنس مضمون این ابیات مولوی^۲ :

گر ز نام و حرف خواهی بگذری	پاک کن خود را ز خود هان یکسری
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو	از ریاضت آینه بی رنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خویش	تا بینی ذات پاک صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیا	بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات	بلکه اندر مشرب آب حیات
سرّ امسیت لکردیاً بدان	راز اصیحت عرایباً بخوان
سرّ امسینا و اصیحتنا ترا	می رساند جانب راه خدا

و سپس بعدها بمرور زمان مردم عوام بعبادت خود این عبارت را که مقصود از آن چنانکه گفتیم امری تمثیلی و کنایه رمزی بوده آنرا بمعنی مادی تحت اللفظی

۱ - یعنی صاحب ترجمه متن حاضر شدالآزار ص ۱۵۹-۱۶۰ ، و نفعات الانس ص ۳۶۲-۳۶۳ .

۲ - مثنوی جاب علاء الدوله ص ۹۰ .

آن حمل کرده و از آن این حکایات عجیب و غریب متنوع را ساخته و باشخاص مختلف نسبت داده اند، ...

ص ۱۶۷ س ۲-۴ ، این سه بیت را بعینه بهمین نحو که در شدالآزار هست ابن خلکان ج ۲ ص ۵۳ در ضمن ترجمه احوال طرطوشی صاحب سراج الملوك ابوبکر محمد بن الوليد القرشي الفهری الاندلسی الطرطوشی ذکر کرده باین عبارت «وكان [الطرطوشی] كثيراً ما ينشد ان لله عبداً فطنا الأبيات» ، و ازین تعبیر معلوم نمیشود که این ابیات از خود طرطوشی بوده یا از غیر او و او بعنوان تمثیل آنها را غالباً میخوانده و بلکه سیاق این نوع تعبیر اظهر در احتمال ثانی است تا در احتمال اول. « ص ۱۸۵ س ۷ ، فرأيت والدي في المنام ، نظر خواننده را باشتباهی که بظن قریب بیقین مؤلف را در اینجا دست داده و بجای اینکه بگوید «فرأيت عمي» گفته «فرأيت والدي» و ما آنرا در حاشیه ۳ از همین ص ۱۸۵ واضحاً بیان کرده ایم
جلب مینمائیم

ص ۲۰۱ حاشیه ۱ ، رجوع شود برای تتمه حکایت تشیع سلطان اولجايتو محمد خدابنده پسر ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان بص ۴۲۴ حاشیه ۳ ، ...

ص ۲۱۵ س ۶ ، عمیدالدین ابونصر الابرزی، در حواشی ذیل همین صفحه ۲۱۵ ما ترجمه احوال مختصری از این شخص که وزیر اتابک سعدبن زنگی و صاحب قصیده مشهور اشکنوائیه است بنقل و تلخیص از و صاف که مشهورترین مآخذ شرح احوال اوست ذکر کردیم و اکنون اینجا بنقل خلاصه چهار مآخذ دیگر که تا کنون تا آنجا که ما اطلاع داریم در هیچ جای دیگر چاپ نشده است و حاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است می پردازیم :

اول از آن مآخذ عبارت است از شرح قصیده اشکنوائیه بقلم قطب الدین محمد سبرافی فالی^۱ که نواده خال ناظم است و در سنه ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته ، در مقدمه این کتاب شارح شرح جامعی از حبس و قتل صاحب ترجمه و کیفیت بنظم آوردن

۱ - رجوع شود برای ترجمه احوال او بشیرازنامه ص ۱۴۵ ، و شدالآزار ص ۴۲۲ نمره ۲۹۹ از تراجم کتاب . و مجل فصیح خوانی در حوادث سنه ۷۱۲ ، ...